



زنک آفریش

۱ صبح یک روز نوبهاری بود
روزی از روزهای اول سال
بچه‌ها در کلاس جنگل سبز
جمع بودند دور هم، خوش حال

بچه‌ها کرم کفت و کوه بودند
باز هم در کلاس، غوغا بود
هریکی برگ کوچکی در دست
باز انکار، زنک انشا بود



۵ تا معلم ز کرد راه رسید
کفت با چهره‌ای پر از خنده:
باز موضوع تازه‌ای داریم
«آرزوی شما در آینده»

شبنم از روی برگ گل برخاست
کفت: می‌خواهم آفتاب شوم
دانه دانه به آسمان بروم
ابر باشم، دوباره آب شوم

دانه آرام بر زمین غلتید
کفت: باغی بزرگ خواهم شد
رفت و انشای کوچکش را خواند
تا ابد سبز سبز خواهم ماند

غنچه هم کفت: کرچه دل تنگم
با نیم بهار و بلبل باغ
مثل لبخند، باز خواهم شد
کرم رازونیاز خواهم شد

جوجه کنجشک کفت: می‌خواهم
روی هر شاخه جیک جیک کنم
فارغ از سنگ بچه‌ها باشم
در دل آسمان، ره باشم

۱۵ جوجه کوچک پرستو کفت:
تا اخی‌های دور، کوچ کنم
کاش با باد رحپار شوم!
باز می‌نمبر بهار شوم!

بوجهای کبوتران گفتند: کاش می شد کنار هم باشیم!
توی کلدتهای یک گنبد روز و شب، زائر حرم باشیم!

زنگ قتریح را که زنجره زد باز هم در کلاس غوغا شد
۲۰. حر یک از بچهها به سویی رفت و معلم دوباره تنها شد

باخودش زیر لب چنین می گفت: آرزوهایتان چه رنگین است!
کاش روزی به کام خود برسید، بچهها، آرزوی من این است!
قیصر امین پور

خودارزیابی

۱. چه کسانی در کلاس جنگل سبز، آرزوهای خود را مطرح کردند؟
۲. منظور شبنم از جمله «می خواهم آفتاب شوم» چیست؟
۳. اگر شما در جنگل سبز بودید، چه آرزویی داشتید؟
۴.